



۲۰۲۱/۰۹/۱۱



دوکتور محمد اکبر یوسفی

حکومت همه شمول، یعنی چه؟

"هیچگاه دیر نیست که معقول و حکیم شد، لیکن هر زمان دشوار است،

وقتی یک نظر دیر آید، که آنرا بتوان به مرحله اجرا گذاشت."

("ایمانویل کانت")



Widerstandskämpfer Hekmatjar
Plündern und vergewaltigen für Allah
(«جنگی مقاومت حکمتیار: غارت و تجاوز
به ناموس برای الله» - شماره ۳ / ۱۹۸۲)



Widerstandskämpfer Massud
in zwei Monaten oder zwei Jahren
(«جنگی مقاومت مسعود: در دو ماه یا دو سال» - شماره ۳ / ۱۹۸۲)



He became Taliban's Frontier Affairs Minister
after they captured Kabul in 1996
(در وسط "جلال الدین حقانی" که بعد از تسخیر کابل توسط "طالبان" در سال ۱۹۹۶م
وزیر امور سرحدات مغزور می گردد و شخص سمت دست چپ او، "تومنتان عبدالحمق")

قریب چهل و هشت سال سپری می گردد، که کشور افغانستان، در بحران خونین، درگیر شده است. مجریان اصلی در حلقهات درگیر درین بحران، همه و همه دائماً سهم در قدرت، دسترسی به وسایل زور و امتیاز می طلبند. اینک مهارت و شایستگی دولنداری دارند و یا نه، برای آنان مطرح نیست. حکومتداری، به اجرای وظیفه در حفظ نظم، نیازمند است، جای تقسیم نعم، بدون مهارت خلاق کلتوری و محصول کاری، شناخته شده نمی تواند. درین متن تصاویر نمونوی را می بینید که ۴۷ سال قبل، برای استقرار یک «نظام سیاسی دینی» مطابق طرز العمل های روزهای اول بروز "دین اسلام"، دست به «کودتای نا فرجام» زده اند و تا امروز همه آنهایی که زنده اند، فعال اند و در صف آنان، بازماندگان مردگان و پیروان آنها نیز، به ادامه و تکرار همان اعمالی متوسل می شوند، که یکبار، حکم صادر شده است. ازینکه این حلقهات در تشکل واحد، عمل نمی کنند، نیازمند توضیح نیست. اما رقابتهای گروهی بر سر قدرت، آنها را به این اصطلاح «همه شمول» متوجه ساخته است، تا از یکدیگر، عقب نمانند. در حکومتداری، مهم انجام وظایف مبرم حیاتی است، که برای اجتماع انسانی، بطور احسن انجام یابد. این مهم نیست،

که اجرا کننده دارای چه "گروپ خون" است و یا دارای چه عقیده، نظریه و در چه سطح فهم تیئوریک است. مردم ما درین تازگیها، نقش "متفکر دوم" جهان را نیز تجربه کرده اند. همه به یاد دارند که این اشخاص با چه لاف و گزاف خود آنان را شایسته مقاماتی کهبه کمک خارجیا، متصرف شده بودند، یاد می نموده اند. بطور نمونه، متفکر دوم «جعلی» یک زمان در روز سفر به ولایت «پکتیکا»



Mudschahidin beim Minenlegen: „Pioniere haben genügend Arbeit“
 (« مجاهدین در ماینگذاری: "پیشگامان کار کافی دارند.»، "شپینگل" شماره ۷، ۲۰۰۸ م.)



Mudschahidin vor Kabul: Der sieggewohnten Sowjetarmee ein Patt abgewetzt
 (« مجاهدین در نزدیکی کابل: اردوی شوروی معتاد به پیروزی،
 با یک پن بست، تحت فشار برگشت.»، "شپینگل" شماره ۷ / ۲۰۰۹ م.)

در خطاب به مردم گفته است: «افغانستان می درته جور کر، نه کر؟» او وقتی ناگهان فرار می کند با چه بی حیائی، از مردم مغذرت می خواهد، که نه توانست افغانستان را با ثبات سازد. با تیئوریها، مشکلات حل نمی گردد. مشکلات با عمل درست و تلاش با زحمت و عرق ریزی صادقانه، ممکن خواهد بود، که با تفکر و تعقل سالم همراه باشد. تصویر سیاه و سفید، شخص اول را همه می شناسند، که حال ممکن خودش را در قطار "موسفیدان" نیز قلمداد کند، و از رسوم و عادات "پشتونی" هم سوء استفاده کند. اما لکه بدنامی آن صفتی را که حتی مطبوعات خارجی نیز، برایش به عنوان "قصاب کابل" تفویض نموده اند، نمی تواند از دامن خود، دور سازد. حریف و هم "مذهب" او، شخص دوم در تصاویر، هر دو با امراض "راسیستی" نیز مبتلا بوده اند، در همان وضعیت در سنین نوجوانی، در تشکل "جوانان مسلمان" با هم همراه بوده اند. بعداً فرد دومی در تصویر از جانب "استخبارات" کشورهای همسایه، چون "پاکستان"، "ایران"،

"تاجیکستان" و غیره و هم چنان از جانب قدرتهای بزرگ، منجمله «امریکا» و «فرانسه» در استعداد "نظامی" و "جنگ های چریکی"، ماهر ارزیابی شده است، که در روابط مرموز او با قدرت های بزرگ خارجی، که از جانب آنها، در برنامه جهانی "جنگ نیابتی" به حیث اجبر و مسنخدم جذب و مورد حمایت قرار گرفته است، شک و تردید محسوس نیست. یک زمان، در جریان جنگ علیه "قوای شوروی" و دولت تحت حمایت آنها، از همین شخص دوم، در نتیجه اجرای "اعمال تروریستی" و قتل بی گناهان وطن ما، اعم از اطفال، زنان، پیرمردان و جوانان محصل، از جانب دولت "حاکم" وقت بر کابل، "تابعیت دولتی افغانستان" او، توسط کسانی سلب گردیده است، که بعداً با تغییر جبهه "جنگی"، به حمایت همان افراد، یعنی "دشمنان قبلی" و "دوستان بعدی" او، برای او پس از مرگ، "قهرمان ملی" لقب داده اند. در حالی که دوسیه های بی حساب جنایات "جنگی" او و یاران تحت فرمان او، مانند سائر همقطاران، تا امروز تصفیه نا شده، و سر بسته مانده است. در بیست سال اخیر برای "حفظ لقب" و "بزرگداشت" سالگرد "مرگ" او که همه ساله، توسط بازماندگان فاسد و فتنه های تاریخی به راه انداخته می شد، چه بسی جنایاتی نیست که توسط آنها، انجام نیافته است. در تصویر بعدی، حتماً هر یک از خوانندگان محترم که در سن بلندتر از پنجاه

سال زنده اند، این دو شخص اول را در تصویر سه گانه، خوب می شناخته اند. از سمت راست، تصویر شخص اول



«اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، با ملکه انگلیس»

از "قومندان عبدالحق" بوده است، که در "حزب اسلامی (مولوی محمد یونس خالص)" با برادرانش چون "حاجی قدیر" و "حاجی دین محمد" و دیگر اعضای "قبیله" عضویت داشته اند. بخش مهم کارنامه های "عبدالحق" در بخش "ترورهای شهری"، در شهر "کابل" حکایت شده است و از ارتباطات او علاوه بر "آی اس آی" و "سی آی ای"، از پیوندهای خاص و مرموز او با "استخبارات انگلیسی" نیز شایع بوده است. تصویر شخص وسطی از "مولوی جلال الدین حقانی" بوده است، که شهرت تند روی و افراطیت مذهبی او، با برجستگی خاص، یاد شده است. در عمل این فرد را، مجله "شپینگل" چاپ آلمان، به "موتر تیز رفتار سریع روان، بدون دریور" شباهت داده است. در دوره اول حکومت "طالبان" در حکومت سهیم بوده است، از جمله افراد وابسته و معتمد "آی اس آی" پاکستان نیز یاد شده است. کارهایی که این "قومندانان"



«کارگاه: "ما باید ضعیف ساخته شویم"، ۱۹۸۹م»

در جریان جنگ سازمان می داده اند، یکی هم سازماندهی "ماینگذاری" در سراسر کشور بوده است، که یک مثال آنرا در صفحه قبل، می بینید، که کار کافی، داشته اند. طوری که می دانیم، قبل ازین، پس از بحرانات بی شمار تاریخی، چهل سال طولانی یک "آرامش نسبی" درین کشور، "کثیرالایتنی" و عقب افتاده از کاروان تمدن و "مدرنیزم"، برقرار بوده است. "آرامش" نسبی درین کشور "کثیرالایتنی" با پیروان "مذاهب" و "عقاید دینی" متعدد، بدون تردید، باید حاصل سیاست معقول و مدبرانه اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، شمرد، که می توان ایشان را یکی از موفق

ترین پادشاهان در عصر و زمان خود او، دانست. در یک اجتماع "کثیرالایتنی" با جغرافیای نسبتاً نا مساعد، و مناطق کوهستانی صعب العبور، و اضافه از آن، با وضعیت "محاط به خشک"، فاقد صنعت و تخنیک مساعد و



«پادشاه و ملکه با رئیس جمهور وقت آلمان (غرب)، "هاینریش لوبکه" (Heinrich Lübke) با خانم اول انگشور، پس از جنگ دوم جهانی.»

کافی برای تولید و نبود امکانات تسهیلات مخابراتی پیشرفته، که در انجام امور اداری، دشواری های خاصی خود را نیز داشته است، چهل سال پادشاهی کرده اند. مقدم بر همه، هم چنان، شرایطی هم، نه باید فراموش شود، که این سرزمین، از نگاه "جیوپولیتیک" برای قدرتهای متخاصم بزرگ جهانی، در مناسبات بین المللی و در چهارچوب حفظ توازن قوای بین المللی در سطح جهان، دائماً برای قدرتهای غارتگر، یک قلمرو مهم بوده است، که فشارها و خطرات

بیرونی، ناشی از رقابت های آنها، زندگی سیاسی درین کشور را با دشواریهای محسوس، مقابل می ساخته است. این وضعیت هم نه باید از نظر دور بماند. اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، "ثبت" چنان یک روابط خارجی را از خود به جا مانده است، که به حق می توان از ایشان به صفت بهترین "دیپلومات" در مناسبات بین المللی یاد کرد و در عین حال به عنوان یک "سمبول" بی مثال و محور "همگرانی" و همزیستی مردمان کشور افغانستان، شناخت. مناسبات خارجی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، ثابت ساخته است، که در شرایط دشوار پس از ختم جنگ دوم جهانی، که جهان به یک جهان "دو قطبی"، مبدل و دو سیستم متضاد و متخاصم، مجهز با سلاح های "سه گانه" کشتار جمعی، چون "اتومی"، "بیالوژیکی" و "کیمیایی"، در برابر همدیگر قرار داشته اند، که در عین زمان در برهه انداختن "جنگهای نیابتی" مشغول بوده اند، از برکت سیاست معقول و واقعبینانه این آخرین پادشاه بوده است، که با حفظ استقلال و تسلط حاکمیت دولتی، حد اعظمی کمک های خارجی از هر دو قطب متخاصم وقت را برای این کشور عقبمانده و عنعنوی، جلب توانسته اند. در صحبت با خانم "پروفیسر شمیت" آلمانی، به نام "هیلا"، که در حدود هفت سال شوهرش در افغانستان تدریس می نموده است، و حال این خانم اضافه از ۸۰ سال عمر دارد، از شخصیت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با کلمات نیک یاد نموده، گفته است که برای هر کشور خارجی، اجازه می داد تا با افغانستان روابط داشته باشند، اما قبضه کنترولی را، کاملاً در دست خود، داشته است. ازین دوره ببعد هیچ "زامدار"، دیگر از چنان حیثیت و اعتبار و هم چنان از همان دید لازم و دقیق از جامعه و جهان ما، برای رهبری کشور برخوردار نبوده است. این همه نتایج مثبت در کار ایشان در شرایط دشوار مناسبات بین المللی دیده شده است، در حالی که ظرفیتهای و پیشداوریهای "ضد غربی" و "ضد مدرنیسم" در داخل کشور که "بنیادگرایان" تاریک اندیش در طول زمان تلاش داشته اند، تا دست و پای جامعه ما را در مسیر انکشاف لازم و ضروری بسته، نگه می دارند. تحصیل دختر و پسر این وطن در پوهنتون ها، بیش از شصت سال قبل، به هدایت آن پادشاه با درک سالم ممکن شد و دروس در همه ساحات علوم، اعم از علوم طبیعی و طب و علوم اجتماعی، اقتصادی و حقوقی، توسط استادان خارجی و داخلی که اسناد تحصیلی معتبر بین المللی داشته اند، به پیش برده می شد. آغاز بحران را می توان از "کودتای بدون خونریزی" در سال ۱۹۷۳م، در نظر گرفت که در دهه های بعدی، در تحت نفوذ مناسبات خارجی و تشنجات و تضادهای داخلی بر سر قدرت، تشدید یافته است. در آخرین سالهای «تسلط فضای جنگ سرد» در مناسبات بین المللی، در رقابتهای جوانب درگیر، رژیم «شوروی» نیز بسوی «فروپاشی» میلان نشان می دهد و دولت «چپ» تحت حمایت شوروی، در مرحله دشوار قرار می گیرد، که به سقوط می انجامد. توجه شود که در جبهه "بنیادگرائی اسلامی"، چه نوع رقابتهای، به راه می افتد. بدون تفصیل همه می دانند که در قریب سه دهه اخیر، بحران در زیر نام "اسلام گرائی" به پیش برده شده است. ما همه، که در سن نویسنده هنوز حیات هستیم، شاهد آن بوده ایم، آنطوری که مجله "شپینگل" منجمله، در پایان تصویر "احمدشاه مسعود" می نویسد، که «"مسعود" برای خود و سازمان جمعیت اسلامی، معلم اسلام، به نام ربانی می جنگد. هدف او کابل است، یعنی قدرت. اینکه آیا مسعود در دو ماه و یا در دو سال داخل می شود، مردم می دانند که برای او مطلقاً بی تفاوت است. ۱۰۰۰۰ (ده هزار) جنگی او ترانسپورت و انتقالات اموال را غارت می کنند و مواد خوراکی را به یغما می برند و در برخی حالات نسخه های بلند پروازانه "پیروزی" را در بدل اموال غارت شده به عنوان "غنیمت" جنگی، می نوشته اند و "رسید" می داده اند.» در رابطه با "گلبدین حکمتیار"، فرمانده ۱۰۰۰۰ جنگی «حزب اسلامی» که از او به عنوان

یک بنیادگرای ترسناک نامیده شده است، می نویسد که در مسیر راه از تونل "سالنگ" تا کابل، در ساحه "چاریکار" کمین گرفته، هم چنان در جنوب کابل، جنگی های او سنگر گرفته اند. به همین ترتیب از قومندان «عبدالحق» مربوط «حزب اسلامی (مولوی محمد یونس خالص)» نیز نام برده شده است. هر یکی از آنها برای خود می جنگند و گزارشگر تذکر می دهد که: «**الله در جانب آنهاست**». از جمله وقوع حوادث خونینی که اینها، سازمان می داده اند، "شپیگل" مثالی را بدین متن می نویسد: «**در ماه اگست گذشته، "مجاهدین" تا ۲۰ راکت را بر قلب کابل فیر کرده اند، که در اثر آن ۱۷۵ کشته و ۳۰۰ زخمی به بار آورده اند.**» در وسط تصویر فوق "جلال الدین حقانی" است (حال در کابینه اعلان شده طالبان، پسر او وزیر سرپرست در وزارت داخله نامیده شده است. کسی که به حساب گروه او، حد اعظمی "بمب" گذاریها و حملات انتحاری گزارش یافته است)، که او هم چنان از جمله قومندانان "حزب اسلامی (خالص)" بوده است و حال پسران و برادرزاده او، چه در زنده گی او و چه پس از مرگش، در "حرکت طالبان" شامل بوده اند، که در عین حال در تحت اداره و حمایت "آی اس آی" پاکستان قرار دارند. این گروه را هم چنان از وحشتناک ترین تشکل، یاد کرده اند. در عمل مانند یک شاخه از "القاعده" تشخیص شده است. برخیها این افراد را بدون شک، به عنوان افراد "القاعده"، می دانند. "مولوی جلال الدین حقانی" که در حکومت تنظیمی در سال ۱۹۹۲م، به حیث وزیر عدلیه حکومت "تنظیمی" تعیین گردیده بود، بعد از تسخیر کابل توسط "طالبان" در سال ۱۹۹۶م، هم چنان، از جانب "طالبان" به حیث وزیر امور سرحدات مقرر می گردد، اما یک قومندان معروف "حزب اسلامی (خالص)"، به نام "ملا بورجان" در مسیر راه بسوی کابل، به "قتل" می رسد. قرار گزارشات شفاهی، "ملا بورجان"، توسط افراد "آی اس آی" زمانی از عقب با ضرب مرمی به قتل می رسد که، علت آنرا مناقشه و اختلاف نظر "ملا بورجان" با "نصرالله بابر"، وزیر داخله وقت پاکستان حکایت کرده اند، که در همان روز در "جلال آباد" رخ داده است. در همان شام، جنگی های "حرکت طالبان" به کابل داخل می شوند. حکومت "ربانی - مسعود" که "گلبدین حکمتیار" بار دیگر، تازه به حکومت ربانی پیوسته بود، کابل را در لحظات قبل از آن، برای "طالبان" واگذار نموده بودند. شخص اول از سمت راست، در سمت دست چپ "حقانی"، "قومندان عبدالحق" است، که در سال ۲۰۰۱م، توسط «طالبان دستگیر» و اعدام گردیده است. «قومندان عبدالحق» و «حامد کرزی» برای یک هدف، که "غریبها" چشم امید بر آنها دوخته بودند، از پاکستان به افغانستان بر طبق برنامه معین سفر کرده بودند. "حامد کرزی" نجات داده شد، اما چنین یک نجات نصیب "عبدالحق" نه شده است. نا گفته نماند که موضوع "نجات حامد کرزی" را "سازمان استخباراتی آلمان" ("بی ان دی") پس از ۱۰ سال، «سری» نگهداشتن، در مجله "شپیگل" افشاء می کنند. "پسر حقانی" حال فرصت داشته است، تا با "حامد کرزی" و "عبدالله عبدالله" که پس از سقوط "طالبان" در سال ۲۰۰۱م در افغانستان در قدرت بوده اند، دیدارها داشته باشد. در همان سال ۱۹۸۹م که «قدرت بزرگ» قبلی مصروف



("نخبره" کنندگان مواد سوخت، قطار منتظر در مقابل نقاشی، با دست و پا پای مصنوعی، "سویس، ۱۹۸۹")

خروج قوایش از افغانستان بوده است، طوری که در پای تصویر فوق تحریر یافته است، مجله عنوان گزارش خود را به این عبارت آغاز می کند: «**کابل: بازنده فقط مردم خواهد بود.**» نمونه دیگری از عملکردهای ظالمانه و همنجفاهانی را نقل می کنیم که این "جهادیهها" در مرحله خروج "قوای شوروی" بر

باشنده های شهرها و بخصوص شهر کابل روا داشته اند و مجله "شپیگل" در شماره ۵ سال ۱۹۸۹م منتشر شده است:



(... «فرماندهای آرزو در یک گفتار در افغانستان در قریه جیبه الله در ولایت هلمند»)

« یک لاری از ولایت شمال، تخار متوقف می شود. او شش مسافر را با بوره و روغن نباتی (خوراکه) انتقال می دهد. بدون اندیشه نفرت خود را تبارز داده با صدای بلند، فغان سر می دهد: "۸۵۰۰۰ افغانی محصول راه" باید می پرداخت. برای کی؟ "مجاهدین یا دزدان راهزن، کی در آنجا آگاهی دارد؟ نا گهان هفت پرزه کاغذ سفید را بیرون می کشد، هفت رسید از راه گیرها، احزاب

مقاومت "حرکت اسلامی" از حصول ۵۰۰۰ افغانی تصدیق می کند. "حکمتیار" از "حزب اسلامی"، ۱۵۰۰ افغانی از او گرفته و "جمعیت" "ربانی" هم چنان ۴۰۰۰ افغانی...» از "احمد مسعود" باید پرسید که آیا همچو دریاها، حق ندارند، که علیه خودت و سائر مجرمان، مانند تو، "قیام" کنند؟ قوای شوروی پس از ۹ سال و ۵۱ روز برگشته

است. برای حکومتی های تحت حمایت خود گفته اند، که حال «شما به پای



"سید حسین توری، بنظر خواست دولت ایران، قاتل دیپلماتهای "فصلگری" یوان در "مزار" حین دخول "طالبان" در سالهای بعد "والی هرات"، "راسپست"، او حقوق "گروپی" به جای حق انفرادی و سگفیت فردی برای تبعه دولت می خواست.)

خود ایستاده اید.» بیاد داریم که درست به تاریخ ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹م، پس از اینکه در همانسال حوادث خونین ناشی از مداخلات خارجی در «اسمار»، «جلال آباد»، «قندهار» و شدیدتر از همه در ماه مارچ ۱۹۷۹م در ولایت هرات، بوقوع پیوست، قوای پراشوتی ۵۰۰۰ نفری شوروی، به کابل فرود آمده، رئیس جمهور کودتا، حفیظ الله امین را به قتل رسانیده و ببرک کارمل، فرد مورد اعتماد «مسکو» را به جای او نصب کرده اند. در روزهای خروج قوا، رژیم تلاش ورزیده است، تا بتدریج، از حاکمیت «یک حزبی» فاصله بگیرد. قدرتمداران در کابل از «نیم میلیون» قوای مسلح،

"اردو"، "خاد" و "خاندوی" با "۳۵۰۰۰" اعضای حزب در شهر کابل می خواست، از بی نظمی در کابل جلوگیری کند. قریب سه سال توانست موجودیت خود را ثابت سازد که بعداً طوری که "شپیگل" نیز نوشته است، "پس از

خروج قوای شوروی، افغانها جنگ را با خود آغاز نمودند." این جنایتکاران در طول زمان بیش از ۴۳ سال، تمام

سر و مال باشندگان کشور ما را «**غنیمت جنگی**» خود دانسته و تا همین لحظه می دانند. در عین حال، مطابق همین

گزارش، «مسعود» خودش را عنقریب رهبر کابل می شمرده است. غافلگیرانه خواهد بود که پسرش خود را میراث

خور او می داند. این کمترین حالتی است، که ممکن او فکر کند که "خصوصیات جنگی" "پدرش"، که در عین حال

در عمل، پسر بودن آن شخص، تثبیت بیولوژیکی هم نشده است، باز هم در خون قابل انتقال خواهد دانست. راسیزم

برای این افراد ممکن یک "آیدیالوژی" بلا تغییر باشد. در همان روزهای خروج قوای شوروی، نخست از عملکردهای

این دو جانی بنیادگرای اسلامی، چون "گلبدین حکمتیار"، رهبر "حزب اسلامی" و "احمدشاه مسعود" نمونه وار

یادآور می شویم. مسعود، فرمانده "شورای نظار" در حقیقت سازمان نظامی او فقط بطور شکلی مربوط، "حزب

جمعیت برهان الدین ربانی" یاد می شده است. اما در عمل مستقل عمل می نموده است. این هر دو بطور نمونه، خود

آنانرا هم چنان رهبران مقاومت اول می نامیده اند و در رقابت با یکدیگر خون بی شمار بیگناهان را نیز ریخته اند،

و تا حال یکی از آنها زنده است و مرده دیگر هم چنان نسل بعدی خود را میراث خور مانده است، مجله "شپیگل" در

رابطه با محاصره آنها در سالهای اخیر حکومت تحت حمایت "شوروی" می نویسد که: " **چنین وحشتناک کابل**

هیچگاهی نبوده است. در همین گزارش می خوانیم که **"جنگی های راه الله"** برای محاصره "وحشتناک" کابل، متشکل از "۴۰۰۰۰" بوده اند که در مقابل آنها، دولت افغانستان با کمیت "۳۵۰۰۰" عسکر مصمم که در تحت فرماندهی داشته است، توظیف به مقابله علیه آنها داشته است. علاوه از آن، آنچه را که گزارشگر "شپیگل" قابل توجه دانسته است، اینست که نفوس کابل در سال ۱۹۷۸م، فقط ۸۰۰۰۰۰ نفر تخمین گردیده در سال ۱۹۸۹م به سرحد ۲.۵ میلیون تخمین شده است. بناءً در وقت محاصره، به نسبت صعود قیم، زندگی انسانها را سخت دشوار ارزیابی نموده است. صرفنظر از جزئیات، در سقوط نظام «شوروی» و هم در سقوط حکومت تحت حمایت آنها، عامل اقتصادی، اثرات منفی سنگین داشته است، نه کمبود قوت مقابله کننده، برای نگهداری حاکمیت متمایل به «چپ» در افغانستان. سیاست "مصالحة ملی"، ۳۵ سال قبل، "به تاریخ ۶ ماه می ۱۹۸۶م اعلان گردید، تا شکاف بین جنگی های مقدس و دوستان کمونیست ها، یعنی بین متجاوزین و محاصره شده گان مرفوع گردد - و به صلح دست یابند." ("شپیگل" شماره ۳ / ۱۹۸۹م) در عنوان مطلبی که در آن این تصویر «غرس ماین» نشر شده است می خوانیم: **«تگرگ مرگ آور»:** " **قریب به ۵۰ میلیون ماین شورویها و مجاهدین غرس کرده اند.** بزرگترین فاجعه «ماین» بعد از «جنگ دوم جهانی» **آیا از مردم افغانستان که از چنین اعمال جنایتبار صدمه دیده اند، می توان توقع داشت که برای عاملین آن تحت عنوان حکومت «همه شمول» و یا «حکومت فراگیر»، حاکمیت سیاسی را، با رضایت اگر اختیار در دست داشته باشند، بسپارند.** وقتی به مبلغین آنها گوش داده شود، که از سیاست «زور» کار می گیرند، در رابطه با تلفات انسانی، با کمال بی شرمی از تکیه کلام اینکه: **«در جنگ حلوا تقسیم نمی شود.»**، مکرراً کار می گیرند. مگر چه کسی نمی داند که در جنگ، از اسلحه و وسایل زور کار گرفته می شود. خود در رابطه با عمق و وسعت تعقل آنها، توجه کنید. حلقات معلوم الحال از تمام این محافل، از فورمولبندی های دیگر هم کار می گیرند، که در «حکومت همه شمول» باید همه «اقوام» خود را ببینند. سیاستی که «باندهای مسلح» سپیم در کنفرانس «بن» در سال ۲۰۰۱م، ازین مفهوم نیز سوء استفاده نموده، از یک طرف بر اساس تعداد «جنگی هائی» که در تنظیم های «جهادی» خود داشته اند، موضوع «نژادی» (بدون اساس علمی) و «مذهبی» را هم در وقت تقسیم صلاحیت قانونی در اداره مؤقت برای خود اختصاص داده اند، که عواقب غم انگیز آنرا، حال می بینیم. تعجب است، که این افراد اصلاً، یا به ماهیت یک "دولت" متمدن، پی نبرده اند و یا اینکه با استفاده از تمایلات "راسیستی" به فریبکاری مصروف اند، تا حاکمیت سیاسی و قانونی را، گروگان بگیرند. از خوانندگان محترم طلب توجه داریم، که اگر یک دسته جنایتکاران، با هم متحد شوند و با هویتهای جعلی از نام اقوام و هم با ادعاهای، سوء تعبیر از مذاهب کار گیرند، خود آنان را خود نماینده گروه های اجتماعی و مذهبی اعلان کنند، این جمعیتهای بزرگ منصوب به آن هویتها، چگونه خود آنانرا در سیستم سیاسی می یابند؟ این چه مفهوم دارد؟ (در پایان این تصویر سمت چپ ببینید، این یکی از نمونه های بی حساب "مقاومت اول" است "احمد شاه مسعود"، "مقاومت دوم" خود را اعلان کرده است. خدا می داند که پسر او چه خواهد کرد؟"، پدرش را خود "قهرمان ملی"، می شمارد، اما تا اکنون تعریف ملت را هم ممکن نفهمیده باشد. از گفتار او و تمام عوامفریبانی که خود در تحت نام "افلیتهای" قومی و مذهبی در "اتحاد شمال" متشکل شده اند، "قوم" را "ملت" یاد می کنند و حتی پیروان دین اسلام را هم گاهی "امت" و گاهی هم "ملت مسلمان" می خوانند و بدینترتیب، در حقیقت به همبستگی همه گروه های اجتماعی که درین سرزمین و درین قلمرو، بر تأسیس دولت متفق شده اند، صدمه می رسانند.) توجه نمایند که "زنده گی قومی"، به مفهوم اصلی، در مرحله قبل از تشکیل

دولت در یک قوم و قبیله مطرح بوده است. با تأسیس دولت، دیگر مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، زمان "حیات اداره قومی" برهم می خورد. آنچه که در دولتها، در تحت نام "تمایلات قومی" یا "مناسبات قومی" یاد می کنند، فقط بقایائی است، که در اجتماع دارای "دولت"، "راسیستها" تلاش به کار می برند، تا در فرصتهای مساعد، از آن سوء استفاده کنند. در همان روزهای آغاز «خروج» قوای شوروی، موازی با اعلان «مصالحه ملی»، طوری که "شیپگل" گزارش می دهد، با سقوط "اولین جمهوری" در سال ۱۹۷۸م، برای دهقانان بی زمین و عده توزیع زمین، داده شد و بعد از آن فقط برای ۳۴۰۰۰۰ فامیل، که به هر یک شش هیکتار زمین توزیع شده بود، در سال ۱۹۸۸م دوباره باطل ساخته شد. قرار معلوم در برخی محلات، دهقانان از همچو "ملکیت"، امتناع ورزیده بودند و بر طبق معتقدات اسلامی، درست نمی دانسته اند. به اجازه خوانندگان محترم، نویسنده می خواهد نخستین سؤالی را مطرح سازد که این "همه"، که برخی ها هم، کلمات "فراگیر" را نیز به زبان می آورند، متشکل از چه کسانی خواهند بود که در رهبری یک دولت و یک "حکومتی" شامل باشند، که کشور آن، در خاک و خون غرق است و همه دار و ندار خود را از دست داده است؟ همچو افراد چه نیات، و چه افکار خواهند داشت و چه مهارت کاری از خود نشان داده خواهند توانست؟ مردم افغانستان، ممکن امور یک حکومت را مانند، اشتراک در یک رقص جمعی و ساعت تیری، مشابهت نبینند، که رقاصانی هم اجازه شمول داشته باشند که ممکن بدون سپری نمودن "کورس آموزشی رقص"، دست و پا شور دهند. به عبارت دیگر، فقط طبق ذوق و شوق خود، حرکاتی از خود نشانده بتوانند و در همچو نمایش، جلب توجه بینندگان را کمائی کنند. عده کثیری را هم مردم بخوبی می شناسند، که اقلأ در ۴۳ سال سپری شده، فقط و فقط جنگ سازمان داده اند و خون ریختانده اند. حال یکباره، مدعی حکومت کردن شده اند. آیا سپردن سرنوشت جامعه با حریف های سابقه دار جنگ، با توافق جانبین، بر تقسیم «غنیمت ها» به مفهوم «صلح» است؟ یا مرور کوتاه بر گذشته بحران خونین کشور و شناخت کافی ای که در باره عاملین این بحران، ثبت تاریخ گردیده است، ادعای تشکیل "حکومت همه شمول"، که برخی ها کلمه "فراگیر" را نیز به زبان می آورند، تلاش آشکارای جانپان جنگی را نشان می دهد، که در لابلای اشکال مختلف تمایلات "راسیستی"، با عوامفریبی خاص، خود به عنوان مستخدمین جنگ های نیابتی، راه کسب امتیاز و اشغال مواضع حاکم را در مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، برای خود آنها، ممکن می سازند. در جامعه کهن و "کثیرالاینتی" و "کثیرالادیان" ما، بر انواع تمایلات "راسیستی" و هم در جهت طرد و دفع انواع "تبعیض"، زمانی می توان غلبه حاصل نمود که در قدم اول به کرامت انسان انفرادی، "آزادی فردی" او در مطابقت با اساسات حقوق ابتدائی انسان احترام صورت گیرد. آنچه از اهمیت خاص برخوردار می باشد، شناخت و آگاهی های علمی که تمام تیئوری ها و پیشداوری های گذشته در مورد ریشه های "نژادی" غلط ثابت گردیده و برخلاف گذشته، همه انسانها، از یک "نژاد" شناخته شده اند. آنچه به تشکلهای اجتماعی و تأسیس دولتها ارتباط می گیرد، این نویسنده هم چنان طرز دید "هنا آرینت" که موجود انسان را در "جمع" در نظر می گیرد، نه منفرد. در چنان جمع، وظیفه هر یک است، در جهت رفاه و آسایش همه تلاش صورت گیرد. درست است که گروههای اجتماعی در کشور ما، با نامهای مختلف خود آنان را یاد می کنند. حال «نه طبیعت و نه هم تاریخ می تواند بما بگوید که، چه باید بکنیم. تاریخ خود نه هدف دارد و نه هم درک. اما ما می توانیم این هر دو را برایش اعطاء کنیم. ما می توانیم تاریخ را برای مبارزه به خاطر جامعه باز و بر ضد دشمنان آن، بسازیم.» ("کارل رایموند پوپر") وقتی، پس از تصامیم اشتباه آمیز "کنفرانس بن"، بار دیگر می شنویم که بر حسب چه نورمها

و بر طبق چه ادعاهای پوچ، در تحت کلمات "حکومت همه شمول و یا فراگیر"، عاملین اصلی جنگ و خونریزی، دولتداری می خواهند، چنین انتباه هم گرفته شده می تواند، که ممکن این افراد یا به مفهوم دولتداری در قرن بیست و یک پی نبرده اند، یا اینکه به اصطلاح مردم، خود آنان را به "کوچه حسن چپ" می زنند و خود و مردم را فریب می دهند. بشریت تا اکنون اشکال مختلف "دولتداری" را در طی هزاران سال، تجربه کرده اند. سالیان متمادی است که این چنین اظهارات نا درست خیالی، دور از واقعیت و فریبکارانه و اغفال کننده رقیبان قدرت طلب در بحران بیش از چهل سال افغانستان، ذهن نویسنده را با مفهوم اصلی آن متمرکز ساخته، که فاقد تخریش و آزار هم نمی باشد. درین جمع "رهبران جهادی"، "تنظیمهای هفتگانه" مقیم پشاور، "نه گانه" (سابق در ایران)، که مؤسسين "شاخه های مذهبی شیعه"، چون "حزب وحدت (شیعه)" و "حزب وحدت (هزاره)"، "حرکت اسلامی (شیعه) (محسنی)" و "حرکت اسلامی (شیعه) سید حسین انوری"، جنگ سالاران، و سائر دیکتاتوری خواهان و منتقدین معلوم الحال شامل اند، که ازین نوع اظهارات نا درست، کار می گیرند. این همه عوامفریبان، با همچو منطق و استدلال، می توانند هم چنان از صف مجریان اعمال جنایتکارانه در سرنوشت بشریت مجزا، نباشند. موقف یک انسان انفرادی که اگر تابعیت او از دولت، برایش حق مساوی با افراد دیگر تضمین کرده باشد و عملاً مواظبت صورت گیرد، بناءً آنچه اساسات حقوقی می آموزد، حقوق موهوم «جمعی» وجود ندارد. بلکه در نهایت همان حقوق انفرادی است. وقتی از حقوق انفرادی در همه جهات حیاتی، که امنیت انسان را در بر می گیرد، تضمین شود، در آنصورت تمام گروپ های اجتماعی و «اینتی»، بدون تبعیض از همان اصل حقوق برخوردار شده می توانند. "بنیادگرایان (اسلامی)" از قماشهای مختلف، بشمول افراطیون، نظیر رهبران "جهادی"، و "منتقدین"، "جنگ سالاران" با تعیین کلمات خود ساخته و ترجمه های



Bombexplosion in Kabul. „Ein Kind hatte keinen Kopf mehr“
Der Spiegel Nr.3 / 1989, s132

« انفجار بوم در کابل: یک طفل دیگر هیچ گانه نداشت. » در وقت محاصره بشمارک "جهادها"

"نا درست" از اصطلاحات سیاسی و فلسفی معمول در ادبیات بین المللی و غیره، برای فریب عوام، خود آنان را در آن واحد در صدر قدرت و هم در تحت امر صاحب قدرت، یعنی هم مجرم و هم صدمه رسیده می پوشانند. از جمله چون اصطلاح "دیموکراسی" برای "افراطیون اسلامیستی" قابل قبول نیست، بناءً اصطلاح خود "ساخته"، "مردم سالاری" را به کار می برند. روشن نیست که گویندگان مفاهیم شامل عنوان که از زبان هر یک از آنها شنیده می شود، در قدم اول چه تعریفی

از حکومتداری و یا دولتداری به مفهوم "حاکمیت" و قدرت خواهند داشت. این همه "شمول" آنها به چه مفهوم افاده شده باشد؟ اگر بطور نمونه یکی از اهداف فریبنده این باشد، که در حکومت از هر گروپ "اینتی" جامعه کثیرالاینتی" یک فردی را از هر گروپ مقرر نمایند، آیا همه افراد یک گروپ اجتماعی دارای یک استعداد، مهارت، اهلیت، صداقت و خواست دلخواه کار در وظیفه تعیین شده می باشند. وقتی با کلمه "دیموکراسی" که فقط یک تجربه است، که برای اعضای یک اجتماع بعد از یک سن معین، حق می دهد، تا در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی جامعه ای که در تشکل دولت آن زندگی می کنند، سهم گرفته بتواند. این کلمه "دیموکراسی"، هزاران سال قبل از امروز و قبل از "اسلام" پدیدار گردیده، صدها سال هم رد شده و باز ضرورت تعمیل آنرا انسانها حس کرده اند. "دیموکراسی" منحصر به عقیده دینی کدام اجتماع نیست. وقتی صفحات تاریخ را ورق بزنیم، در قریب دو نیم هزار سال قبل، انسانها، هر

سال "شکل" حکومت را تغییر می داده اند، در حالی که امروز در قریب همه کشورهای جهان که دارای "ثبات سیاسی" و رفای عامه اند، عمدتاً هر چهار سال، "حکومت ها" تغییر می یابند، اما شکل نظامها بر حسب توافقات، که دارای قوانین اساسی اند و تهداب مستحکم دولتها را بنیاد نهاده اند، برای مدت های طولانی حفظ می ماند. این "قدرت" و یا صلاحیت نزد آنان به چه مفهوم است؟ وقتی از سهم بودن در "نظام دولتی" حرف می زنند، در عمل چگونه پیاده می کنند؟ ضدیت با "دیموکراسی" که طبیعتاً "آزادی های سیاسی" و "آزادی بیان" و "حقوق برابر" افراد را در برابر قانون برهم می زند. اگر در حکومت، از هر "قوم" و "گروپ" "اینتی"، و یا از هر محل، یک فرد در تشکیل حکومت جا داده شود، که گویا، با چنین ترکیب هر فرد "ملت" خودش را در آن می بیند. چنین حماقت خیلی خجالت آور است. در حکومتدار شرایط لازم و کافی باید برای رسیدن به نتایج مثمر برای همه در نظر گرفته شود. حکومتداری "تیاثر دلخواه" نیست. اینجا، قانون قابل قبول برای همه مطرح است، که نظام دولتی از تطبیق یکسان ضمانت داشته باشد و این نظام از اعتبار در اذهان فرد فرد از اتباع برخوردار باشد، که اصلاً "جز حق و مکلفیت انفرادی" تابعیت "دولت، دیگر هیچ مناسبت ربطی داشته نمی تواند.

پایان



برای مطالب دیگر دوکتور محمد اکبر یوسفی روی عکس کلیک کنید